

کاریکاتوری که از کمونیسم تبلیغ می کند

جعفر پویا

کمونیسم به فرد بهایی نمی دهد؟

کمونیست‌ها به هیچ عنوان نمی خواهند بنام "نوع انسان"، بنام انسانی که خود را قربانی می‌کند، "فرد انسان" را به خاک بسپارند.
مارکس، ایندولوژی آلمانی، ۱۸۴۵

از میان همه کژفهمی‌هایی که در مورد مارکس وجود دارد، این فکر که برنامه اجتماعی او زندگی فردی را در نظر نمی‌گیرد و حتی خواهان قربانی شدن فرد است از همه فراگیرتر و سمج تر است. نشانه‌هایی هم وجود دارد که ظاهراً در تایید درستی این تصور هستند. خود واژه "کمونیسم" یا "اشتراک آئینی" آیا مبلغ این فکر نیست که باید همه چیز را به اشتراک گذاشت؟ در این صورت تکلیف آن ابعادی از زندگی که قابل تقسیم با دیگران نیست و نام آن دقیقاً زندگی خصوصی است چه می‌شود؟ نمونه مبارزانی که خود را وقف آرمان کمونیسم کردند نیز همین فکر قربانی شدن فرد را به ذهن متبادر نمی‌کند؟ برخی از آنان نمونه زنان و مردانی بودند که به عرصه سیاست به شیوه تقریباً مذهبی وارد شدند. تا آنجا که غالباً فراموش کردند بطور ساده زندگی هم کنند. از طرف دیگر تصویری که تاریخ ارائه داده چه چیز دیگری را نشان داده است: نظام شوروی الویت را به ارزش‌های جمعی می‌داد که مثلاً در عرصه کار به مفهوم قهرمانان تولید در دوران استاخانوف انجامید یا مسئله جمعی را وارد عرصه‌هایی مانند هنر یا روحیات فردی کرد. احزاب کمونیست غرب نیز دیرزمانی همین برداشت را از کمونیسم داشتند. تا جایی که مدت‌های طولانی بنام منافع جامعه از نگرشی بسیار خانواده‌گرا در امر روابط جنسی پشتیبانی می‌کردند و یا سخت می‌توانستند استقلال در امر خلاقیت هنری را بپذیرند. برخی از آنان فراتر رفتند و مدعی شدند که خواست آزادی فردی، خواستی "خرده بورژوا" است که موجب انحراف از مبارزه جمعی می‌شود. بدلیل مجموعه این عوامل بود که این کلیشه که کمونیسم اندیشه‌ای است که می‌خواهد انسان را در قفس کند خوراک پیدا کرد. و در مقابل آن لیبرالیسم سرمایه‌داری بعنوان تنها بهشت واقعی قرار گرفت.

اما همه اینها تنها **کاریکاتوری** از برنامه‌ای است که در عمق الهام بخش مارکس بوده است. مارکس البته برای درک جامعه از فرد حرکت نمی‌کند و از این نظر اندیشه او تقدم را به واقعیت جمعی می‌دهد و فرد را با عزیمت از این واقعیت جمعی است که درک می‌کند. اما تمام هدف مارکس در این مسیر آن است که ریشه‌های اجتماعی رنج فرد انسانی را نشان دهد و بدینگونه در برابر او چشم انداز شکوفایی کامل را بگشاید. این هدف از همان ابتدا، در نوشته‌های اولیه مارکس که به "دستنوشته‌های ۱۸۴۴" شهرت دارند، به شکل بحث درباره "از خود بیگانگی" یا "الیناسیون" درآمد که جوانب مختلف داشت ولی در آن مسئله اساسی زندگی فرد انسانی بود. بدینسان بود که مثلاً مارکس "کار بیگانه شده" را افشا و محکوم کرد، کاری که در پیوند با مالکیت خصوصی اقتصاد قرار داشت. این کار از نظر او کاریست اجباری که انسان را زیر سلطه گرفته، ابتکارهای شخصی او را سترون می‌کند. این کار بیگانه شده مانع می‌شود که انسان به فعالیت خود مفهوم و معنا دهد و هدف آن را خودش

تعیین کند. یا بعبارت امروزی قدرت تاثیر بر اقدامات و اعمال خود و نتایج آن داشته باشد. مارکس تاریخ را در شکلی که تا به امروز توسعه یافته با همین عیار می‌سنجد و در آن یک وضعیت انسان‌شناسانه را می‌بیند و آن را محکوم می‌کند. این وضعیتی است که در آن مناسبات انسان - با طبیعت، با فعالیت تولیدی، با انسان‌های دیگر - معکوس شده و این مناسبات هستند که بر او مسلط شده اند، و مانع می‌شوند که انسان خود را همچون موضوع تاریخ تحقق بخشد. کمترین تردیدی وجود دارد که همه هدف او فرد انسانی است و عبور از جامعه برای آن است که بتوان موقعیت این فرد را بهتر فهمید و او را آزاد کرد؟

بالاخره و بویژه مارکس مفهوم بدیع و نوینی از این بیگانگی و الیناسیون دارد، هر چند فرصت بسط کامل آن را نداشته است. این مفهوم تماما روی در نظر گرفتن فردیت انسانی است. پایه نگرش مارکس این فکر است که همه انسان‌ها ظرفیت‌های طبیعی ویژه خود را دارند، اما اینکه این ظرفیت‌ها فعال شود و از قوه به فعل درآید یا نه بستگی به طبقه‌ای دارد که فرد در آن قرار گرفته است. بنابراین بر اساس خاستگاه اجتماعی فرد، براساس اینکه فرد متعلق به کدام طبقه اجتماعی است ظرفیت‌های انسانی نیز به گونه‌ای نابرابر محقق شده اند. در نتیجه وقتی مارکس می‌گوید که جامعه سرمایه‌داری اعضای طبقه زیر سلطه را از خودبیگانگی می‌کند فقط در مفهوم استثمار و ستم و سلطه‌ای نیست که در جامعه به آنان تحمیل می‌کند، بلکه در این معنا نیز هست که سرمایه‌داری مانع از این می‌شود که زحمتکشان "سرشت" ویژه خود را به ظهور رسانند و نشان دهند. این جامعه زیرسلطگان را، بدون آنکه خود بدانند، جز آنی می‌کند که می‌توانند در شرایط اجتماعی - سیاسی دیگری باشند. تا آنجا که ممکن است آنان بدلیل فشار ایدئولوژیکی که تحت تاثیر آن قرار دارند این وضع را طبیعی و تغییر نکردنی بدانند که این خود اوج از خودبیگانگی است. مارکس بدینسان به ما نشان می‌دهد که شرایط کار پرولتاریا در قلب شخصیتش نیز نفوذ می‌کند، او را "درخود فرو می‌برد"، "پژمرده می‌کند"، "خوار می‌کند"، موجب می‌شود "وجود خود را از دست بدهد"، مانع از آن می‌شود که او انسانی باشد سرشار از نیازها، انسانی که در جامعه‌ای دیگر و با داشتن بخت اجتماعی دیگر می‌توانست در واقع باشد. بدینسان از خودبیگانگی موجب بوجود آمدن انسانی تک بعدی می‌شود که از غنای زندگی که می‌تواند داشته باشد و خواهان آن باشد آگاه نیست، حتی قادر به خواستن آن نیست، حتی نیاز آن را احساس نمی‌کند، چرا که او در عمق ذهنیت فردی خود فلج شده است.

اگر این درک مارکس پایه نقد او از سرمایه‌داری است و اگر او ابعاد آزادی انسانی را در بعد تاریخی و انسان‌شناسانه مشخص می‌کند، می‌توان به خوبی دریافت که دلمشغولی او به سرنوشت فرد، مستقیم و غیرمستقیم، تمام کار او را زیر تاثیر قرار داده و او را با هرگونه "جمع گرایی" در این مفهوم که فقط توده‌ها یا طبقات برای او مطرح باشند بیگانه می‌کند. او در نامه‌ای معروف به آنکوف تاکید می‌کند که "تاریخ اجتماعی انسان هرگز چیزی جز تاریخ تکامل فردی او نبوده است چه بر آن آگاه باشند چه نباشند" (نامه ۲۸ دسامبر ۱۸۴۶). یا مثلا در ایدئولوژی آلمانی تاکید می‌کند که پرولتاریا باید دولت بورژوازی را "سرنگون" کند تا "شخصیت خود را تحقق بخشد". می‌بینیم که مفهوم کمونیسم مارکس بسیار متفاوت است با تصویر سنتی که از آن ارائه شده و بی اندازه سوءتفاهم و مخالفت همراه آورده است. همانطور که مانیفست می‌گوید کمونیسم جامعه‌ای است که در آن "تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است". شاید سخنی تعجب آور بنظر آید از کسی که معتقد است انسان را شرایط اجتماعی ساخته است. اما هدف او تاکید بر این واقعیت است که در عرصه عملی این فرد است که واقعیت یا دلمشغولی نخستین و مقدم است. به همین شکل در دستنوشته‌های ۱۸۵۸-۱۸۵۷ که به "گروندریسه" شهرت دارند موضوع جامعه آینده را کمال همه جانبه فرد انسانی می‌داند که در پیوند با تکامل نیروهای مولده می‌تواند تحقق یابد. در "نقد برنامه گوتا" مارکس تاکید می‌کند که در مرحله عالی کمونیسم، توزیع میان انسانها نه براساس معیار

تنگ میزان کار، بلکه براساس معیار عمیق‌تر نیازهای او صورت می‌گیرد: "از هرکس بر اساس توانایی‌اش، به هر کس بر اساس نیازش." همه اینها به معنای رد ضرورت تملک جمعی اقتصاد و سازمان همبسته منافع براساس آن نیست. اما آنچه بدینسان به ما ارائه می‌شود همانچیزیست که "کمونیسم تاریخی" فراموش کرد: زندگی جمعی بخودی خود هدف نیست. هدف این زندگی جمعی آن است که هر کس غنی‌ترین و عالیترین ابعاد وجودی خود را محقق کند. کمونیسم مارکس بطور کامل این فکر را بیان می‌کند و شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تحقق آن را روشن می‌کند.

راه توده ۱۵۳ ۲۲،۱۰،۲۰۰۷